

# الأسود و الأبيض

الكاتبه و الرسامه: ساجده عبيد نيسي

سیان و سفید  
Black & White

نویسنده و تصویرگر: ساجده عبيد نيسي

Writer & illustrator & Translator to English : Sajedah obeidi Neysi





# الأسود و الأبيض

سیاه و سفید

Black & White

الكاتبه و الرسامه: ساجده عبيدي نيسي

سرشناسه: عبيدي نيسي، ساجده، ۱۳۶۸- - Obeidi Neysi, Sajedah

عنوان و نام پديدآور: الاسود و الابيض = سياه و سفيد = Black & white / الكاتبه و الرسامه ساجده عبيدي نيسي.

مشخصات نشر: تهران: گنجور، ۱۴۴۲ق. = ۲۰۲۱م. = ۱۴۰۰هـ.

مشخصات ظاهري: ۲(ص. : مصور (رنگي).

شابک: ۳-۴۳-۷۶۲۱-۶۲۲-۹۷۸

وضعيت فهرست نویسی: فيپا

يادداشت: عربي - انگليسي - فارسي.

يادداشت: گروه سني: ب.

موضوع: کودکان ناپينا -- داستان

موضوع: Blind children -- Fiction

موضوع: ناپينايي -- داستان

موضوع: Blindness -- Fiction

موضوع: رنگها -- داستان

موضوع: Colors -- Fiction

موضوع: شب

موضوع: Night

موضوع: روز

موضوع: Day

رده بندی ديويي: دا ۳۶۲/۴۱

شماره کتابشناسي ملي: ۷۵۸۱۰۱۸

وضعيت رکورد: فيپا

عنوان کتاب: الاسود و الابيض ( سياه و سفيد)

نویسنده / طراح / مترجم: ساجده عبيدي نيسي

ناشر: گنجور

نوبت چاپ: اول

شابک: ۳-۴۳-۷۶۲۱-۶۲۲-۹۷۸

تيراژ: ۱۰۰۰

قيمت: يك صلوات

Name Book	BLACK & White
Writer	sajedah obeidi neysi
illustrated by	sajedah obeidi neysi
Translator	sajedah obeidi neysi
Publisher	Ganjoor
Publisher year	2021
ISBN	978-622-7621-43-3
Circulation	1000
Price	o Allah Bestow peace on Mohammad and his progeny

Ganjour Publishing: Tehran, Enghelab Square, South Kargar St, Gendarmerie Alley, No. 127

Fax: 03166491056 - Mobile: 09120617283

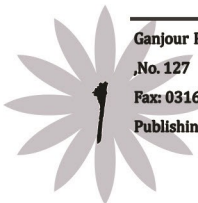
Publishing site: www.ganjoorpub.ir



نشر گنجور، تهران- ميدان انقلاب- ابتدای خيابان کارگر جنوبی - کوچه زندارمري - پلاک ۱۲۷

تلفن: ۰۳۱۶۶۴۹۱۰۵۶ - شماره: ۰۹۱۲۰۶۱۷۲۸۳

سایت انتشارات: www.ganjoorpub.ir



رَعْدُ كَانَ يُحِبُّ اِكْتِشَافَ كُلِّ مَا فِي حَوْلِهِ وَ يَلْمِسُهَا لِیَصَوِّرَهَا فِي خَيَالِهِ.

يَلْمَسُ الْفِنْجَانَ وَ يَقُولُ: اِنَّهُ اَبْيَضٌ وَ مُحْتَوَاهُ اَسْوَدٌ. كَمَ طَعْمِ الْاَسْوَدِ لَذِيذًا!

رعد دوست داشت همه چیز اطرافش را کشف و لمس کند تا آن ها را در تخیل خود تجسم کند. او

فنجان را لمس می کرد و می گفت: آن سفید است و محتوای آن سیاه است ، چقدر طعم رنگ سیاه

خوشمزه است!

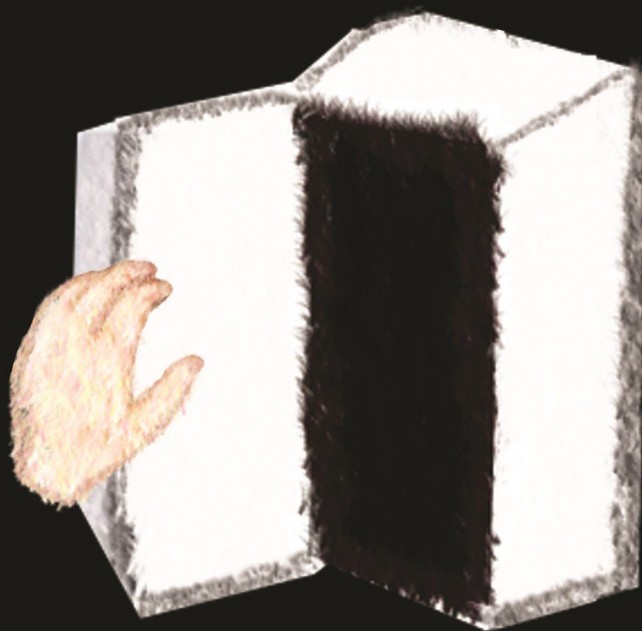
Raad liked to discover everything around him and touch it to visualize in his imagination. He touches the cup and says: it is white and its contents are black, how delicious is the taste of black !



كَانَ يَلْمَسُ الْخِزَانَةَ وَيَفْتَحُ الْبَابَ وَيَقُولُ: بَابَهَا أبيضٌ وَ الْمَلابِسُ الْمَوْجُودَةُ  
فِيهَا سودٌ، كَمَ لَوْنِ الْأَسْوَدِ جَمِيلٌ!

او به کمد دست می زد و در را باز می کرد و می گفت: درب سفید است و لباس های داخل آن سیاه  
است ، رنگ سیاه چه زیباست!

He used to touch the cupboard and open the door and say: The door is  
white and the clothes in it are black, how beautiful the color of black !



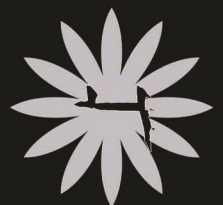
كَانَ يَلْمَسُ الْبَابَ وَ يَقُولُ: إِنَّهُ أبيض! وَ عِنْدَمَا يَخْرُجُ يَقُولُ: الجَوءُ أسود، أنا  
أحب لونَ الأسود!  
كَانَ مِنْ عَادَةٍ رَعْدٌ أَنْ يَذْكُرَ هَذِهِ اللَوَانِ كَثِيراً وَ قَدْ أَعْتَادَ الْجَمِيعَ عَلَى سَمَاعِهِ  
وَ يُحِبُّونَ صِرَاحَتَهُ فِي إِخْتِيَارِ الْأَلْوَانِ.

در را لمس می کرد و می گفت: سفید است! و وقتی بیرون می رفت ، می گفت: هوا سیاه است ، من  
رنگ سیاه را دوست دارم!

رعد زیاد به این دو رنگ اشاره می کرد و همه به زبان آوردن این دو رنگ بر زبانش عادت کرده بودند  
و صراحت او را در انتخاب رنگ ها دوست داشتند.

He touched the door and said: It is white! And when he went out, he said:  
The weather is black, I like black !

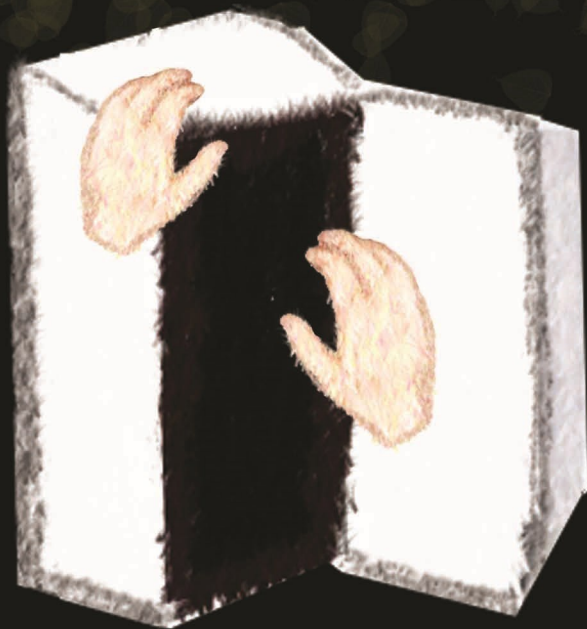
Raad referred a lot to these two colors and everyone is used to hearing him  
and they like him explicitly in choosing the colors .



رَعْدٌ كَانَ مَكْفُوفِ الْبَصَرِ وَ يَدَاهُ تَعْمَلُ بَدَلَ عَيْنَاهُ وَ تَدُلُّهُ عَلَى الطَّرِيقِ وَ رَسَمَ  
صُورَ الْأَشْيَاءِ فِي مَخِيلَةٍ.

رعد نابینا بود و دستانش به جای چشمانش کار می کردند و راه را به او نشان می دادند و در کشیدن  
و تصور اشیاء به او کمک می کردند.

Raad was blind and his hands worked instead of his eyes and they showed  
him the way and helped him to draw and imagine things .



قَبْلَ أَنْ يَحْدُثَ أَنْ يُحِبَّ هَذِهِ الْأَلْوَانَ ، سَمِعَ بِكَثْرَةِ الْأَلْوَانِ ، حَزَنَ رَعْدَ كَثِيرًا لِأَنَّهُ  
لَمْ يَسْتَطِعْ أَنْ يَتَّصِرَ بِهَا ، وَكَانَ صَعْبًا عَلَيْهِ أَنْ يَتَعَلَّمَ بِأَنَّ لَوْنَ الْبُرْتَقَالِ ،  
بُرْتَقَالِي وَ لَوْنَ التُّفَاحِ أحياناً أَصْفَرًا وَأَحْمَرًا فِي حِينِ آخَرَ أَخْضَرَ.

اتفاقاً قبل از اینکه عاشق این رنگها بشود ، از تعداد زیادشان شنیده بود. رعد بسیار ناراحت بود زیرا  
نمی توانست آن ها را تصور کند، و برایش دشوار بود که بفهمد رنگ نارنجی ، نارنجی است و رنگ  
سیب ها گاهی زرد و قرمز و گاهی سبز است.

Before he happened to love these colors, he heard many colors, he had  
heard of many of them. Raad was very upset because he could not imagine  
them, and it was difficult for him to tell if orange was orange and apples  
were sometimes yellow and red and sometimes green.



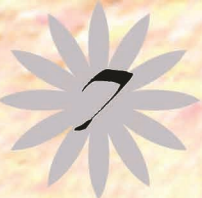


جَلَسَ فِي الْحَدِيقَةِ وَ غَلَبَهُ الْحُزْنُ ، حَلَّ الظَّلَامَ وَ حِيداً وَ رَأَى رَعْدَ جَالِساً  
وَ حِيداً مِثْلَهُ وَ قَالَ لَهُ : مَا بِكَ يَا رَعْدُ ؟ لِمَاذَا أَنْتَ حَزِينٌ ؟  
قَالَ رَعْدٌ : مَنْ أَنْتَ ؟

او در باغ نشست و غم و اندوه او را فرا گرفت ، تاریکی به تنهایی آمد و رعد را دید که مانند او تنها  
نشسته است و به او گفت: چت شده رعد ؟ چرا ناراحتی؟  
رعد گفت: تو کیستی؟

He sat in the garden and was overcome with sadness, darkness descended  
alone, and he saw Raad sitting alone like him and said to him: What is with  
you, Raad? Why are you sad ?

Raad said: Who are you ?



قَالَ الظَّلامُ: أَنَا الظَّلامُ ، الَّذِي يَحُلُّ الْعَالَمَ فِي اللَّيْلِ ، لِيَسْتَرِيحَ النَّاسُ وَ  
يَغْمِضُوا أَعْيُنَهُمْ ، فَلَا أَحَدٌ يُحِبُّ أَنْ يَبْقَى مُسْتَيْقِظًا فِي هَذِهِ السَّاعَةِ لِأَنَّهُمْ لَا  
يَسْتَيْطِعُونَ أَنْ يَرَوْا شَيْئًا فِيهَا.  
سَأَلَهُ رَعْدٌ مُسْرِعًا: مَا هُوَ لَوْنُكَ يَا ظَلامُ؟

تاریکی گفت: منم تاریکی ، که شب تمام جهان را فرا می گیرد، و مردم در آن استراحت می کنند و  
چشمانشان را می بندند، و کسی دوست ندارد که در این ساعت بیدار بماند زیرا که نمی توانند چیزی  
در آن ببینند.

رعد سریع از او پرسید: چه رنگی هستی ای تاریکی !؟

The darkness said: I am the darkness, which sets the world at night, for  
people to relax and close their eyes, so no one likes to stay awake at this  
hour because they could not see anything in it .

Raad quickly asked him: O darkness, what is your color ?!



ابْتَسَمَ الظَّلَامُ وَقَالَ: أَنْتَ أَوَّلَ مَنْ يَسْأَلُنِي عَنِ لَوْنِي ، فَأَنَا الْأَسْوَدُ سَيِّدَ الْأَلْوَانِ .  
مُنْذُ تِلْكَ اللَّيْلَةِ أَحَبُّ رَعْدٍ لَوْنِ الْأَسْوَدِ لِأَنَّهُ يُشْبِهُهُ تَمَامًا وَلَا يَرَى شَيْئًا فِيهَا ،  
لِهَذَا قَرَّرَ أَنْ يُسَمَّى كُلَّ الْأَشْيَاءِ بِلَوْنِهِ الْمُفَضَّلِ وَهُوَ الْأَسْوَدُ .  
حَلَّ النَّهَارَ وَحَزَنَ رَعْدٌ لِأَنَّ الظَّلَامَ وَدَّعَهُ .

تاریکی لبخندی زد و گفت: تو اولین کسی هستی که از من درباره رنگم سوال می کنی ، من رنگ سیاه هستم ، سرور رنگ ها.

از همان شب ، رعد عاشق رنگ سیاه شد زیرا که کاملا شبیه او بود و چیزی در آن دیده نمی شود. به همین دلیل تصمیم گرفت همه چیز را ، به رنگ مورد علاقه اش ، که سیاه است ، بنامد.  
روشنایی آمد و رعد غمگین شد ، زیرا تاریکی او را ترک کرد.

Darkness smiled and said: You are the first person to ask me about my color, I am black, the master of colors .

From that night on, Raad fell in love with the color black because it was exactly like him and nothing can be seen in it. So he decided to name everything in his favorite color, which is black .

Light came and Raad was sad because darkness left him .



قَالَ النَّهَارُ: أَهْلًا يَا رَعْدُ.

قَالَ رَعْدٌ: مَنْ أَنْتَ؟

قَالَ النَّهَارُ: أَنَا النَّهَارُ الَّذِي يَجْعَلُ الْبَشَرَ يَسْتَيْقِظُونَ مِنْ نَوْمِهِمْ ، وَ أَنْيِّرَ طَرِيقَهُمْ  
لِيَذُوبُوا أَنْفُسَهُمْ وَ يَعْمَلُوا فِيهِ وَ يَكْسِبُوا رِزْقَهُمْ.

قَالَ رَعْدٌ: مَا هُوَ لَوْ أَنَّكَ يَا نَهَارُ؟

ابْتَدَأَ النَّهَارُ وَ قَالَ: أَنْتَ أَوَّلُ مَنْ يَسْأَلُنِي عَنْ لَوْنِي ، أَنَا أَبْيَضُ اللَّوْنُ يَا رَعْدُ.

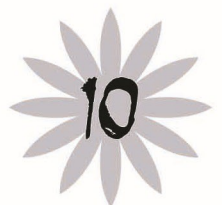
روشنایی روز گفت: رعد خوش آمدی.

رعد گفت: تو کیستی؟

روشنایی روز گفت: من روز هستم که انسان ها را از خواب بیدار می کنم ، و راه را برایشان روشن می کنم  
تا خودشان را ببینند و در آن کار کنند و رزق و روزیشان را در آورند.

رعد گفت: ای روز ، رنگت چیست؟

روز لبخندی زد و گفت: تو اولین کسی هستی که از من درباره رنگم سوال می کند، رعد من سفید هستم.



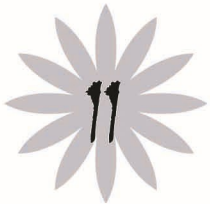
**Daylight said: Welcome Raad .**

**Raad said: Who are you ?**

**The light of day said: I am the day that awakens human beings, and illuminates the way for them to see themselves and work in it and earn their sustenance .**

**Raad said: What is your color, O day ?**

**The day smiled and said: You are the first person to ask me about my color, I am white, O Raad.**



ابْتَسَمَ رَعْدٌ وَقَالَ: أَنْتَ تَعْمَلُ كَيْدِي وَتُنَيِّرُ الطَّرِيقَ لِي ، فَأَنَا أَحَبُّ لَوْنِكَ يَا نَهَارَ .  
وَمُنْذَ ذَلِكَ الْيَوْمِ ، كُنَّا رَعْدَ لَمَسَ شَيْئًا ، يَقُولُ : إِنَّهُ أَبْيَضٌ وَ كُنَّا لَمْ يَسْتَطِيعَ أَنْ  
يُمَيِّزَ لَوْنَهُ يَقُولُ بِأَنَّهُ أَسْوَدٌ وَ كَمَ لَوْنِ الْأَسْوَدِ جَمِيلٌ .

رعد لبخندی زد و گفت: تو مثل دست من عمل می کنی و راه را برای من روشن می کنی ، من به رنگ تو  
علاقه پیدا کردم ای روز.

و از آن روز به بعد ، هر وقت رعد چیزی را لمس می کرد ، می گفت: سفید است، و هر وقت نمی توانست  
رنگ آن را تشخیص بدهد ، می گفت سیاه است و رنگ سیاه چقدر زیباست.

Raad smiled and said: You act like my hand and clear the way for me, I fell  
in love with your color oh day .

And from that day on, whenever Raad touched something, it said, "It is  
white, and whenever it could not distinguish its color, it said it was black,  
and how beautiful black is".





## فائمه قصيره عن اعمال المطبوعه للكاتبه

١. الباندا الصغيره و امها [ باندا كوجلو ومادرش ] - ١٣٩٧

٢. قبطه ابي [ مشته پدرم ] - ١٣٩٧

٣. اليومه الغريبه [ جغد غريبه ] - ١٣٩٧

٤. الصمور و القذارة [ سوسكه و الودكي ] - ١٣٩٨

٥. العابه البيضاء [ جنگل سفيد ] - ١٣٩٨

٦. ياسين و الاجنحه الذهبية [ ياسين و بال هاي طلايي ] - ١٣٩٦

٧. التفاحه الكاذبه [ سيبه دروغكو ] - ١٣٩٦

٨. الغرابه و الاخوان [ كلاغ و دو برادر ] - ١٣٩٦

٩. الغلبه الابيض [ قلب سفيد ] - ١٣٩٦

١٠. الغيمه الحزينه [ ابر غمگين ] - ١٤٠٠



نشر گنجور

ISBN:978-622-7621-43-3

